

دیوان
ماه‌گیرا

(مجموعه اشعار عرفانی و عاشقانه)

سروده‌های عاشق ماه‌گیرا



الهام گرفته از مولانا جلال‌الدین بلخی
و حافظ شیرازی

دیوان ماه‌گیرا

سروده‌های عاشق ماه‌گیرا

دیوان ماه‌گیرا

این دیوان، روایت دل عاشقی است که میان خاک و افلاک، میان زخم و معنا، و میان فریب جهان و حقیقت جان، راه پیموده است.

سروده‌ها، بازتاب تجربه‌ای درونی‌اند؛ تجربه‌ای از عشق، شکست، تنهایی و بازگشت.

ماه‌گیرا، نه فقط یک چهره، بلکه نماد کشش جهان و آزمایش دل است؛ و عاشق، نه یک فرد، بلکه هر انسانی است که میان تعلق و حقیقت سرگردان است.

بخش‌های دیوان:

- جمال و کشش ماه‌گیرا
- جفا، شکست و فروپاشی عهد
- شب، تنهایی و تقرب به حق
- فنا، خاک و حکمت پایان

«هر که در این راه قدم نهد، عاشق است»

ISBN: 978-622-01-2345-6
9 786220 123456

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوانِ «ماهٔ گیرا»

این دیوان، آیینهٔ تجربه‌های درونی و سیرِ روحی یک دلِ عاشق است؛ دلی که میانِ رنجِ جهان، تلخیِ فراق، و حقیقتِ تنهایی، راهی به سوی شناختِ خویش و حقیقتِ هستی یافته است.

سروده‌های این مجموعه، نه از تقلید، بلکه از احساس و دریافتِ شخصی از زندگی و عشق برخاسته‌اند؛ عشقی که گاه در زمین، گاه در درد، و گاه در آسمانِ معنا جست‌وجو شده است.

الهام‌های این اثر، ریشه در اندیشه‌های دو قلهٔ بزرگِ شعر و عرفان فارسی دارد: جلال‌الدین محمد بلخی (مولانا) و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی؛ که همواره چراغِ راهِ این قلم بوده‌اند، نه در تقلید، بلکه در الهامِ معنا و نگاه.

همچنین این مسیر فکری، از نصایح و تجربه‌های پدر بزرگوارم، مرحوم خواجه کرام‌الدین، سرچشمه گرفته است؛ روحی که درکِ زندگی، عشق، و حقیقت را به من آموخت. خداوند او را به رحمت و جنت فردوس مأوا گرداند.

این کتاب، تلاشی است برای بیانِ حقیقتِ درونی انسان؛ حقیقتی میانِ عشق، شکست، تنهایی و بازگشت به آرامش.

«مقدمهٔ دیوان»

این دیوان، روایتِ راستینِ دلِ عاشقی‌ست که میانِ خاک و افلاک، میانِ فریبِ جهان و صدای حقیقت، راه رفته است.

سروده‌ها بازتابِ تجربه‌های درونی، شکست‌ها، بیداری‌ها و پناه بردن به حقیقتی فراتر از رنج انسان‌اند.

نویسندهٔ این دفتر، رشاد صدیقی است؛

اما در متنِ شعرها، نامِ «رشاد» به نشانهٔ فروتنی و حذفِ خود، به «عاشقِ ماهٔ گیرا» بدل شده است؛

تا زبانِ عشق، از «من» رها شود و به «انسانِ عاشق» برسد.

الهامِ این مجموعه، در امتدادِ نگاهِ عرفانیِ مولانا جلال‌الدین بلخی و غزلِ رازآلودِ حافظ شیرازی است؛

جایی که عشق، هم زمینی‌ست و هم آسمانی، هم زخم است و هم درمان.

این دیوان، نه ادعای کمال دارد و نه پایان؛

بلکه روایتِ سوختن است تا روشن شدن.

دیوان «ماه گیرا » در این سه لایه تثبیت شد

1 عشق و جمال جذب و شیفتگی

2. خیانت و زخم سقوط و درد

3. عرفان و خدا رهایی و نور

4. مرگ و بازگشت حکمت نهایی

🔥 دسته اول (۱۰) غزل، خیانت، زخم، جفا

1

اصل تو: گر شنیدی قصّهٔ مَه در خطِ شاهانِ راز...

بازآفرینی: اگر ز ماه و قصّهٔ خوبان نشان جویی

نشانِ اوست که افتاده در دلِ جان جویی

2

چشمِ معصومش اگر حافظ به دیوان می‌کشید

کلکِ مشکینِ خودش از نازِ جانان می‌کشید

بازآفرینی: اگر حافظ بدیدی آن نگاهِ آشنا را

ز حیرت، خامه‌اش افتاد از وصفِ خدا را

3

دلم در چشمِ او گم شد...

بازآفرینی: دل از چشمش برفت و شد اسیرِ یک نگاهش

که محراب است و در او قبله گم کرده سپاهش

4

»ماه گیرا «جلوه‌ای آورد...

بازآفرینی: ز حسنش تختِ بلقیس آمد و خاموش شد دنیا

سلیمان را نماند از هیبتش جز نامِ بی‌معنا

5

نوری از خاکِ کندهار آمد...

بازآفرینی: ز خاکِ تیره نوری خاست و دل را زنده کرد او

غبار از سینه‌ها برداشت و جان را بنده کرد او

6

زلیخا گر تجلی...

بازآفرینی: اگر زلیخا بدیدی روی آن یوسف‌نشان را

ز حیرت ترک گفتی عشقِ آن پیمان‌ستان را

7

لطافت از لبش بارد...

بازآفرینی: ز لب‌هایش طرب می‌ریزد و دل را ز نو دارد

که تشنه را به یک جرعه، جهان دیگر ببارد

8

به هر برگی ز عمر خود...

بازآفرینی: در هر ورق ز عمرم نقشِ روی تو نهان است

که عطرِ زلفِ تو، بوی بهشتِ جاودان است

9

پری‌زادی که از نظّاره‌اش...

بازآفرینی: پری‌رویی که دیدارش مرا از خود جدا کرده

ز شعرِ خام دل، افلاک را معنا عطا کرده

10

جمالی بی‌بدل دارد...

بازآفرینی: جمالش بی‌مثال و آیتی از لطفِ یزدان است

که حافظ گر بدیدی‌اش، ز حیرت بی‌زبان است

🔥 دسته دوم، (۱۰) غزل، خیانت، زخم، جفا

1

اصل تو: تکیه‌گاهم دهر بود، امّا ز پشتم خنجری آمد...

بازآفرینی: به دهرم تکیه بود و از قضا خنجر ز پنهان خاست

وفا گم شد، جهان بر سینه‌ام صد داغِ بی‌پایان خواست

2

چو ابراهیمِ دورانم...

بازآفرینی: چو ابراهیمم در آتش نشسته، بی‌هراس و درد

که هر شعله در این وادی، مرا شد باغِ دیگر، فرد

3

به هیچ حرفی ز عهد خود...

بازآفرینی: وفا را گفتی و بر عهدِ خود یک دم نماندی تو

مرا در شعله انداختی و خود آرام جانی تو

4

فروختی عشقِ سرمد را...

بازآفرینی: فروختی عشقِ جاویدم به بهایِ یک دمِ بازی

ندانستی که می‌سوزد دل از این خندهٔ رازی

5

دلم شعلهٔ آتش شد...

بازآفرینی: دل از مکرِ تو آتش شد، ز اشکِ بی‌امان خیزد

که در این خاکِ ویران، آهِ من افلاک را ریزد

6

در کنارت دیدی آمد آن که می‌گفتی «بیزارم»...

بازآفرینی: همان کز او گریزان بودی، امروزت رفیق آمد

تو خوش بودی و من دیدم که این وصلت چه حریق آمد

7

جادهٔ شانس رشاد از طفلی هموار نبوده‌ست...

بازآفرینی: نشان از بختِ راحت نیست در این راهِ پر از سنگم

که از آغازِ عمرم، دل به تنهایی زد آهنگم

8

به جای پیر کنعانی...

بازآفرینی: به چاهِ آشنا افتادم از دستِ دلِ یاران

که از بیرون رها بودم، درونم بود زندان‌ها

9

مثلِ مسمومِ غدار است...

بازآفرینی: جهان چون زهرِ پنهان است در جامِ فریبِ خویش

که هر کس دل بدو بندد، شود زخمی ز تیغِ خویش

10

)جمع‌بندی این بخش (افزوده برای پایان دسته دوم: وفا در شهرِ ما افسانه‌ای بی‌پایه و خاموش است

دلِ عاشق همیشه سهمِ خون و داغِ بی‌پوش است

🤍دسته اول (۱۰) تک بیت🤍

🤍کم‌گویی پرمعنا🤍

۱

در دفترِ راز اگر نامی رقم آمد

ز خاکِ کندهار، آن رخ به رقم آمد

۲

اگر به دیوانِ سخن چشمِ او افتد

ز حیرتِ قلمِ حافظ به زمین افتد

۳

دل در نگاهش گم و، راه از جهان افتاد

جهان به چشمِ او آمد، ولی نهان افتاد

۴

بلقیس اگر رخِ او دید، تاج وا نهاد

که تخت در قدمِ آن حسن، بی‌صدا نهاد

۵

نسیم اگر ز دیارِ تو ره به ما آورد

هزار عقده ز دل رفت و جان صفا آورد

۶

زلیخا ار به جمالِ تو دیده بگشاید

ز یوسفِ خویش به یک لحظه دست بشوید

۷

لبت اگر گذری بر لبِ عطشان داشت

جهان ز شوقِ همان جرعه، جانِ لرزان داشت

۸

ز هر ورق که گذشتم، تو نقشِ پنهان بود

و بویِ زلفِ تو در جان، مثلِ ایمان بود

۹

تو آمدی و پری‌زاد شد حقیقتِ جان

دل از قیودِ جهان رفت و شد پریشان

۱۰

اگر جمالِ تو بر آسمان گذر می‌کرد

فلک ز شرمِ تو خاموش، بی‌خبر می‌کرد

🤍دسته دوم (۱۰) تک بیت🤍

🤍زجر، خیانت، خنجر از پشت🤍

۱

تکیه بر دهر نهادم و زِ پشتم تیر آمد

نه مهر ماند و نه یاری، همه زنجیر آمد

۲

عهد اگر بستی و بشکستی، عجب نبود

که در این کویِ وفا، رسمِ دگر دیر آمد

۳

دلِ مسکین به امیدت به جهان آویخت

عاقبت دید که این وعده، همه تأخیر آمد

۴

فروختی عشقِ قدیمم به لبِ یک دمِ زود

که در آن لحظهٔ فانی، همه تزویر آمد

۵

ز گریه‌های تو، فریبِ دلم آموخته شد

که در این اشکِ دروغین، همه تدبیر آمد

۶

در کنارِ تو نشست آن‌که ز او بیزارم

عاقبت دیدم و دانستم که تقدیر آمد

۷

ز کودکی دلِ من در شکنجهٔ بخت است

وفا طلب کردم و دیدم که تقصیر آمد

۸

چو یوسفم به دلِ چاهِ رفیقان انداخت

که از برادرِ ظاهرساز، خنجر آمد

۹

عشق را ساده خریدم به بهایِ جانم

عاقبت دیدم که این سود، سراسر ضرر آمد

۱۰

دل به آیینهٔ دنیا نهادن خطاست

که در او صورتِ مهر است و درونش شرر آمد

🤍دسته سوم (۱۰) تک بیت🤍

🤍ایجاز، رازآلودگی🤍

۱

چو دیوارِ جهان لرزید و پشتم بی‌پناه افتاد
دل از هر سو برید و رو به درگاهِ اله افتاد

۲

شب آمد، پردهٔ خاموش بر اندوهِ من افکند
دلِ آشفته یک‌دم در هوای حق نفس بندد

۳

نه در دنیا قراری دیدم و نه در بشر وفا
دلِ سرگشته آخر در حریمِ او رضا افتاد

۴

چو مریم، دل ز هر نامحرمی پوشیده می‌دارم
که در خلوت، دمِ عیسی از این خاموشی آید

۵

به ظاهر خشک‌سالی‌ست این دلِ ویرانِ من، اما
درونش چشمهٔ نوری ز ذاتِ کبریا دارد

۶

اگر فریادِ این دل بر رسد تا هفت دریاها
ز جوشِ آن، همه عالم به یک‌دم مبتلا گردد

۷

خدا در سینه‌ام افروخت نوری بی‌نهایت را
که از خاکِ غم، آتش‌گهِ معنا بنا گردد

۸

به خلوت گفتم ای داور، تو دانی رازِ این دل را
مرا از بندِ این تزویرِ دنیا رها گردان

۹

صمد اوست و غفور اوست و بی‌نیاز از هر دو عالم
به هر دم، سایه‌اش بر جانِ سرگردان فرود آید

۱۰

ز بندِ خلق رستم، تا به حق نزدیک‌تر گردم

نه نامی ماند و نه من، جز حقیقت در دلم ماند

🤍دسته چهارم (۱۰) تک بیت🤍

🤍وفا عفو جسم، بازگشت به خاک و نگاه حکیمانه به پایان🤍

۱

وفا به عهدِ دل آموختم زِ راهِ یقین

نه بی‌وفاییِ دنیا مرا کند از این آئین

۲

اگر خطا شد از این جانِ خسته در رهِ عشق

امید دارم از آن داورِ نهان در خلق

۳

ز جسمِ خسته چه پرسی؟ که بارِ غم برداشت

امانتِ توست و اکنون به خاک خواهد گماشت

۴

شب و سحر همه از اوست، نه از من و تو

که این تنِ گذرا عاقبت به خاک رود

۵

چو عمر رفت، چه ماند؟ جز حکایتِ باد

نه نام ماند و نه کام، مگر رضایِ خداد

۶

طلب ز یار نکردم به غیرِ رحمتِ او

که جز کرم ندهد مرهمی به زخمِ رو

۷

اگر ببینم آن رخ، ولی شکسته و زار

دلم نماند و افتد به گریهٔ بسیار

۸

ز زهرِ روزگارم رسید تا به یقین

که زندگی همه زنجیر است و آخرش زمین

۹

در آستانِ فنا، دل به حق سپردم من

که خاک، آخرِ راه است و عشقِ او وطن

۱۰

تمام شد سخنِ من میانِ خاک و دعا

یکی ز مهرِ جهان، یکی ز حکمِ خدا

دیباچه

این دیوان روایت دل عاشقیست که میان خاک و افلاک میان زخم و معنا و میان فریب جهان و حقیقت جان راه پیموده است.

سروده ها بازتاب تجربه ای درونیاند؛ تجربه ای از عشق شکست تنهایی و بازگشت.

این اثر در امتداد زبان عرفانی مولانا جلال الدین بلخی و غزل رازآلود حافظ شیرازی شکل گرفته است؛

جایی که عشق هم رنج است و هم ،رهایی هم آتش است و هم نور.

در این دفتر ماه «گیرا نه فقط یک چهره بلکه نماد کشش جهان و آزمایش دل است؛

و عاشق نه یک فرد بلکه هر انسانی است که میان تعلق و حقیقت سرگردان است.

بخش‌بندی دیوان

بخش اول: جمال و کششِ ماهٔ گیرا

آغاز دلباختگی و حیرت

در این بخش، عشق به صورت جاذبهٔ مطلق ظاهر می‌شود؛ زیبایی‌ای که عقل را خاموش و دل را بی‌قرار می‌کند.

:

در دفترِ راز اگر نامی رقم آمد

ز خاکِ کندهار، آن رخ به رقم آمد

دل در نگاهش گم و راه از جهان افتاد

جهان به چشمِ او آمد ولی نهان افتاد

اگر به دیوانِ سخن چشمِ او افتد

ز حیرتِ قلمِ حافظ به زمین افتد

بخش دوم: جفا، شکست و فروپاشی عهد

(سقوط عشق به خیانت و درد)

در این بخش، عشق از آسمان به زمین سقوط می‌کند؛ وفا جای خود را به تزویر می‌دهد.

تکیه بر دهر نهادم و ز پشتم تیر آمد

نه مهر ماند و نه یاری، همه زنجیر آمد

فروختی عشق قدیمم به لبِ یک دمِ زود

کز آن معامله، جانم همه تقصیر آمد

دلِ مسکین به امیدت به جهان آویخت

عاقبت دید که این وعده همه تأخیر آمد

بخش سوم: شب، تنهایی و تقرب به حق

(تبدیل رنج به معنا)

چو دیوارِ جهان لرزید و پشتم بی‌پناه افتاد

دل از هر سو برید و رو به درگاهِ اله افتاد

شب آمد و سکوتش شد زبانِ رازِ من

که در خاموشی‌اش پیدا شد آوازِ من

خدا در سینه‌ام افروخت نوری بی‌نهایت را

که از خاکِ غم، آتش‌گهِ معنا بنا افتاد

بخش چهارم: فنا، خاک و حکمتِ پایان

(بازگشت و آرامش نهایی)

وفا به عهدِ دل آموختم ز راهِ یقین
نه بی‌وفاییِ دنیا مرا کند از این آئین
ز جسمِ خسته چه پرسی؟ که بارِ غم برداشت
امانتِ توست و آخر به خاک خواهد گماشت
در آستانِ فنا دل به حق سپردم من
که خاک، آخرِ راه است و عشقِ او وطن
تمام شد سخنِ من میانِ خاک و دعا
یکی ز مهرِ جهان، یکی ز حکمِ خدا